

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحتی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته‌باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین‌حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی درحدّ بضاعت، فعالیتی تحت عنوان خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم.

در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.
با تشکر و سپاس فراوان:
کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

برنامه

۹۰۵

گنج حضور

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۴۰۰ / ۱۱ / ۲۷

www.parvizshahbazi.com

خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۰۵، گنج حضور، پرویز شهبازی

متن ابیات غزل اصلی

خواهم ببسته‌ای، بگشا ای قمر نقاب
تا سجده‌های شکر کند پیش‌ت آفتاب

دامانِ تو گرفتم و دستم بتافتی
هین دست درکشیدم، روی از وفا متاب

گفتی: مکن شتاب که آن هست فعلِ دیو
دیو او بُود که می‌نکند سویِ تو شتاب

یا رب کنم، ببینم بر درگاهِ نیاز
چندین هزار یا رب، مشتاقِ آن جواب

از خاک بیشتر دل و جان‌های آتشین
مُسْتَسْقِیانه کوزه گرفته که آب آب

بر خاک رحم کن که از این چار عنصر او
بی دست و پا تر آمد در سیر و انقلاب

وقتی که او سبک شود، آن باد، پایِ اوست
لنگانه بر جهد دو سه گامی پیِ سحاب

تا خنده گیرد از تکِ آن لنگ برق را
و اندر شفاعت آید آن رعدِ خوش خطاب

با ساقیانِ ابر بگوید که: برجهید
کز تشنگانِ خاک بجوشید اضطراب

گیرم که من نگویم، آخر نمی‌رسد
اندر مشامِ رحمت بویِ دلِ کباب؟

پس ساقیانِ ابر همان دم روان شوند
با جرّه و قنینه و با مشکِ پرشراب

خاموش و در خراب همی‌جوی گنجِ عشق
کاین گنج در بهار بروید از خراب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸)

خوابم ببسته‌ای، بگشا ای قمر نقاب تا سجده‌های شکر کند پیش‌ت آفتاب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸)

خواب بستن: شورانیدن و بازداشتن کسی از خواب

خداوندا، خواب مرا در ذهن آشفته کرده‌ای، من با من‌ذهنی و دیدِ حاصل از همانیدگی‌ها آسودگی و راحتی ندارم. دردهایی مثل خشم، رنجش، ترس، نارضایتی، اضطراب و... در من وجود دارد و من زندگی را حس نمی‌کنم. باید هرچه سریع‌تر از این خواب بیدار شوم بنابراین تسلیم شده و فضا را در اطراف وضعیت‌های زندگی‌ام می‌گشایم. ای ماه زیبا، نقابت را باز کن و خودت را به من نشان بده تا هشیاری‌ام به‌صورت آفتاب از مرکز طلوع کرده و در برابر سجده‌های شکر به‌جا آورد چراکه می‌تواند به بینهایت و ابدیت تو زنده شود و رویِ زیبایت را ببیند. من دیگر هشیارانه می‌توانم حس کنم که با تو یکی بوده و از جنس مُردگی من‌ذهنی‌ام نیستم. دیگر نمی‌خواهم به خواب همانیدگی‌ها و دردهایم برگردم بنابراین هر لحظه با صبر و شکر و پرهیز مرکز را عدم نگه می‌دارم.

دامان تو گرفتم و دستم بتافتی هین دست درکشیدم، روی از وفا متاب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸)

تافتن: برگرداندن

خداوندا، من با من‌ذهنی در ذهنم دامن تو را گرفتم، تو را تجسم کرده و در برابر اظهار عجز و تواضع کردم اما تو دستم را کنار زدی و اجازه ندادی من به‌جای زنده شدن به تو با من‌ذهنی‌ام تو را بیان کنم. بنابراین آگاه شدم و از شناخت ذهنی تو دست برداشتم و در تسلیم کامل هستم، تو هم به عهدت وفا کن، رویت را به من نشان بده و خودت را از فضای گشوده‌شده درونم بیان کن تا عملاً حس کنم که از جنس تو هستم.

گفتی: مکن شتاب که آن هست فعلِ دیو دیو او بُود که می‌نکند سوی تو شتاب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸)

اشاره به حدیث: التَّائِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ: درنگ از خداوند و شتاب از شیطان است.

تو به من گفتی در من‌ذهنی عجله نکن، سوال نپرس و فضا را بگشا چراکه عجله کار شیطان

است. [من نیز این را می‌پذیرم و به آن ایمان دارم] اما به تو می‌گویم شیطان کسی است که فضا را نمی‌گشاید، ماندن در ذهن را ادامه می‌دهد، همانندگی‌هایش را شناسایی نکرده و نمی‌اندازد و با شتاب به‌سوی تو باز نمی‌گردد.

حدیث:

«التَّائِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةَ مِنَ الشَّيْطَانِ»

«درنگ [صبر، فضاگشایی] از خداوند و شتاب [در ذهن برای رسیدن به خدا] از شیطان است.»

یا رب کنم، ببینم بر درگاهِ نیاز
چندین هزار یا رب، مشتاقِ آن جواب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸)

خداوندا، فضا را می‌گشایم مرکز را عدم کرده و تو را می‌خوانم و نیازمند زنده شدن به تو هستم. وقتی فضای درونم گشوده می‌شود، در آستانِ درگاهت می‌بینم تمام باشندگان از جمله انسان‌های فضاگشا با زبان حضور «یارب» می‌گویند و تو را می‌خوانند و مشتاق شنیدن پاسخ تو و وحدت آگاهانه با تو هستند.

از خاک بیشتر دل و جان‌های آتشین
مُسْتَسْقِیانه کوزه گرفته که آب آب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸)

بیشتر: به کنایه بسیار و بیش از شمار

مُسْتَسْقِیانه: چون تشنگان

بیشتر از خاکِ تن، همانندگی با باورها و چیزها دل و جان‌های آتشین یعنی بُعد هیجانی انسان که پُر از دردهای من‌ذهنی مثل خشم، کینه، حسادت، نفرت است مانند تشنگان کوزه به‌دست گرفته و آب زندگی می‌خواهد. به عبارت دیگر بیشتر، درد انسان‌ها فریاد می‌زند که آب حیات می‌خواهم. [احتمال اینکه انسان از شدت درد از خواب ذهن بیدار شده و برای تسکین دردهایش به خداوند پناه آورد زیاد است، اگر او عمیقاً درک کند علت دردهایش همانندگی با چیزها و آدم‌ها بوده و گذاشتن آن‌ها در مرکزش به‌جای زندگی‌ست در این حالت دردش تبدیل به درد عشق می‌گردد.]

بر خاک رحم کن که از این چار عنصر او بی دست و پا تر آمد در سیر و انقلاب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸)

انقلاب: تحول، تبدیل

خداوندا، از میان چهار عنصر آب و آتش و باد و خاک که نماد چهار بُعد انسان هستند، به تن خاکی من ذهنی مان که از جنس همانندگی با چیزهاست رحم کن چرا که خاک دست و پایش در پویایی و تبدیل از بقیه کم تر است. سه عنصر دیگر روان تر از خاک و در حرکتند. من ذهنی در بیشتر انسان ها از جنس خاک، همانندگی با چیزهاست. دست و پای ندارد که به سوی خدا حرکت کند و تبدیل شود و حتی با وجود فهمیدن این مطالب نمی تواند آن ها را به عمل در آورد. او باید فضا را بگشاید در حالت عدم مقاومت و قضاوت صفر شود تا بتواند رحمت خداوند را به سوی خود جلب کند.

وقتی که او سبک شود، آن باد، پای اوست لنگانه بر جهد دو سه گامی پی سحاب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸)

لنگانه: مجازاً آنکه به زحمت و کوشش بسیار راه رود.

سحاب: ابر

وقتی انسان فضا را می گشاید، همانندگی هایش را شناسایی کرده و می اندازد سبک می گردد، مرکزش عدم شده و باد زندگی پای او می شود و به حرکت و جنبش در می آید. در این حالت هشیاری اش با زحمت از روی همانندگی ها بلند شده و چند قدمی به سوی ابر رحمت زندگی بر می دارد. هرچه فضای درونش گشوده تر شود، سبک تر شده و سریع تر پیش می رود.

تا خنده گیرد از تک آن لنگ برق را و اندر شفاعت آید آن رعد خوش خطاب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸)

تک: دویدن

در آسمان گشوده شده درون برق عشق، که نماد خداوند است از این که می بیند هشیاری لنگ لنگان به سویش می دود خوشش می آید و می خندد، و با هر ضربه ای که به همانندگی ها می خورد صدای «رعد خوش خطاب»، صدای ابر رحمت الهی شنیده می شود که باران ایزدی با پذیرش این اتفاق و شناسایی این همانندگی خواهد بارید.

با ساقیان ابر بگوید که: برجهید کز تشنگان خاک بجوشید اضطراب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸)

خداوند به ساقیان ابر، عارفان و انسان‌های زنده‌شده می‌گوید برخیزید و بر سر تشنگان خاک، انسان‌هایی که فضا را می‌گشایند و من‌ذهنی خود را با عدم مقاومت صفر کرده و ارتعاش طلب و جنب‌وجوش زندگی در آن‌ها می‌جوشد ببارید. آن‌ها تشنگانی هستند که صادقانه آب حیات می‌خواهند.

گیرم که من نگویم، آخر نمی‌رسد اندر مشام رحمت بوی دل‌کباب؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸)

فرض کنیم من نگویم دلم کباب شده و مرکزم پُر از درد است آیا این بوی کباب دل، ارتعاش این درد به مشام زندگی نمی‌رسد؟ آیا خداوند متوجه دردهایم نمی‌شود و رحمتش را به‌سوی من جاری نمی‌کند؟
[خداوند نیاز انسان را بدون این‌که او چیزی بگوید می‌فهمد کافی‌ست انسان فضا را بگشاید سبب‌های ذهنی و دانایی من‌ذهنی‌اش را کنار گذاشته و به عجز و ناتوانی خود اقرار کند و شایسته دریافت رحمت خداوند شود.]

پس ساقیان ابر همان دم روان شوند با جرّه و قنینه و با مشک پرشراب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸)

جرّه: سبو

قنینه: صُراحی، ظرف مخصوص شراب

پس ساقیان ابر، انسان‌های که در این لحظه حاضر هستند و پیغام‌های زندگی را پخش می‌کنند بلافاصله با سبو و صُراحی و مشک به راه افتادند تا به هرکسی به‌اندازه ظرفیت و فضای گشوده‌شده درونش شراب دهند.

خاموش و در خراب همی جوی گنج عشق کاین گنج در بهار بروید از خراب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸)

ای انسان خاموش باش تو از جنس سکوت و سکون هستی، گنج عشق، گنج حضور و وحدت آگاهانه با خدا را با متلاشی کردن من‌ذهنی در خرابه جست‌وجو کن؛ چراکه این گنج در بهار این لحظه از خراب کردن پارک ذهنی و پژمرده شدن همانیدگی‌ها می‌روید. [ما براساس باورها، دید همانیدگی‌ها، الگوها و سبب‌های ذهنی، تصویر ذهنی آدم‌ها و چیزها را در ذهن خود به‌صورت یک پارک ذهنی می‌چینیم و با کنترل کردن آدم‌ها و وضعیت‌ها و رهبری و هدایت آن‌ها اجازه نمی‌دهیم که کسی برخلاف تصورات ما فکر و عمل کند. ما باید از خراب کردن این پارک نترسیم و از کنترل ذهنی دست برداریم و فقط به زندگی ارتعاش نماییم تا گنج حضور در بهار این لحظه بروید.]

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۰۵

آفتابی در یکی ذره نهان ناگهان آن ذره بگشاید دهان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰)

خدا و زندگی همچون آفتابی بزرگ و درخشنده در درون ذهن انسان پنهان شده‌اند. اگر انسان با خواندن ابیات مولانا عمیقاً درک کند که خواب ذهنش آشفته است، با گشودن فضا و صفر کردن مقاومت، مرکزش را از چیزهای این‌جهانی پاک کرده و عدم را به‌جای آن خواهد گذاشت. در آن‌صورت ناگهان آفتاب زندگی از فضای درون او طلوع خواهد کرد.

هر کسی در عجبی و عجب من اینست کاو نگنجد به میان، چون به میان می‌آید؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۰۶)

مولانا می‌فرماید: هرکسی از چیزی متعجب می‌شود، اما تعجب من از این حقیقت است که چگونه بی‌نهایت خدا، که درون هیچ‌چیز جا نمی‌گیرد در محدودیت ذهن جا شده‌است؟ [اگر تسلیم شده و فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کنیم آن بی‌نهایت چون خورشیدی از ذهن بیرون آمده و طلوع خواهد کرد.]

لفظِ جبرم، عشق را بی صبر کرد وآنکه عاشق نیست، حبسِ جبر کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۳)

وقتی من لفظ جبر را می شنوم که به معنای ماندن در وضعیت ذهنی است متوجه هستم که انسان عاشق زندگی باید بی صبر باشد و با فضاگشایی به سرعت حرکت کند تا مرکز خود را عدم نماید. آن کسی که عاشق نباشد و عدم را به مرکزش نیاورد در جبر ذهنی محبوس شده و زندانی دردهای من ذهنی خواهد شد.

این، مَعِیت با حق است و جبر نیست

این تجلّی مَه است، این ابر نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۴)

مَعِیت: همراه بودن، همراهی. خدا با شماست هر کجا که باشید.

تجلّی: تابش، روشنی

این درواقع همراهی با حق و با خدا بودن است و به معنی جبر نیست. این نور که از پشت ابر من ذهنی با فضاگشایی و تسلیم ما خارج می شود و خود را نشان می دهد تجلی خداوند در وجود انسان است که با صفر کردن مقاومت و سجده شکر و صبر ایجاد می شود.

(قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۴)

«... وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ...»

«... و هر جا که باشید همراه شماست...»

ترک کن این جبر را که بس تهی ست

تا بدانی سرّ سرّ جبر چیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷)

ای انسان، جبر من ذهنی را که می گوید نباید از ذهن بیرون بروی رها کن و فضا را باز کن تا سرّ سرّ جبر و راز حقیقی آن را دریابی یعنی بفهمی که این بلاها و دردها را ماندن در ذهن و شرطی شدگی ها بر سر تو می آورد.

ترک کن این جبرِ جمعِ مَنبَلان
تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۸)

مَنبَل: تنبل، کاهل، بیکار

جبر گروه تنبلان و کاهلان را که ماندن در ذهن و طولانی کردن آن است رها کن تا از آن جبری که مانند جان عزیز و گرانقدر است آگاهی پیدا کنی و با شکر و صبر به زندگی زنده شوی.

زانکه شاکر را، زیادتِ وعده است
آنچنانکه قُرب، مُزدِ سجده است
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰)

زیرا که به شکرگزاران وعده‌های فراوانی داده شده است و مادر همه شکرها این است که علاوه بر شکر مادی فضا را در این لحظه باز کنیم و به جای هشیاری جسمی، هشیاری نظر را بخواهیم و چشم عدم بگشاییم و چهار بعدمان را حفظ کنیم. این شکرگزاری مانند به‌جا آوردن سجده‌ای بوده و ما را به پاداش تقرب الهی می‌رساند.

گفت: وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ یزدانِ ما
قُربِ جان شد سجده ابدانِ ما
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱)

حق تعالی به ما فرمود: سجده کن و به من نزدیک شو. سجده‌ای که توسط چهار بعد ما صورت می‌گیرد همان تسلیم و فضاگشایی است و موجب قرب یا نزدیکی روح ما به خدا می‌شود.

گر زیادت می‌شود، زین رو بُود
نه از برای بَوش و های و هو بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲)

بَوش: خودنمایی، کر و فر

اگر قرار باشد که نزدیکی ما به خداوند و عقل، هدایت، امنیت و قدرتی که از فضای گشوده‌شده درون می‌گیریم زیادت‌تر شود تنها از طریق شکر و فضاگشایی خواهد بود و نه از راه قیل و قال و خودنمایی من‌ذهنی.

**پاره‌دوزی می‌کنی اندر دکان
زیر این دُگانِ تو، مدفون دو کان**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰)

ای انسان، تو در دُگانِ جسمِ خود به پینه‌دوزی مشغولی یعنی تا خدا با حکم قضا چیزی از تو می‌گیرد، چیز دیگری به‌جای آن گذاشته و وصله‌پینه می‌کنی درحالی‌که در زیر این دُگان، دو معدنِ گران‌بها یعنی عشق یکتایی و خرد ایزدی نهفته است.

**هست این دُگانِ کِرایِی، زود باش
تیشه بستان و تَکش را می‌تراش**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۱)

تک: ته، قعر، عمق

این دُگانِ جسمِ تو، کرایه‌ای است و به‌زودی با مرگ تو خراب خواهد شد. پس زود باش، تیشه فضاگشایی به دست گیر و پایهٔ من‌ذهنی را بتراش تا به خرد و عشق الهی دست پیدا کنی.

**هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر
او همین داند که گیرد پایِ جبر**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸)

کاهلی: تنبلی

هرکس که از کاهلی و سستی و ماندن در ذهن، شکر و سپاس به‌جا نیاورد و صبر پیشه خود نکرد و تن به تغییر نداد، ناچار از روی نادانی راه جبر پیش می‌گیرد زیرا جبر لایق اشخاص بی‌مایه، سست و تنبل است.

**هر که جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹)

رنجور: بیمار

هرکس به جبر متوسل شود و مقاومت کند، خود را رنجور و بیمار کرده و دردهای ذهنی را خواهد کشید و سرانجام همان رنجوری و پریشانی حاصل از همانیدگی‌ها، سبب مرگ او در ذهن خواهد شد.

زآنکه بی شُکری بُود شُوم و شَنار

می بُرد بی شُکر را در قَعْرِ نار

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۴۶)

شَنار: ننگ و عار، شوم و زشت

قَعْرِ نار: ژرفای آتش

زیرا ناشکری و عدم رعایت قانون جبران، بدشگون و زشت و سبب ننگ انسان است و فرد ناشکر را به اعماق آتش دردهای ذهن می‌برد.

گر توکل می‌کنی، در کار کن

کِشت کن، پس تکیه بر جَبَّار کن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۴۷)

اگر می‌خواهی توکل کنی، فضاگشایی کن و به فضای گشوده‌شده توکل کن تا خرد ایزدی به فکر و عملت بریزد. بدان که ذات نیک خداوند کمک توست و من‌ذهنی دشمن تو، پس کشت کن یعنی فضا باز کن و از آن فضا فکر و عمل کن. ناسپاسی نکن و تکیه بر خدا کن که در این لحظه کارها به دست اوست.

ای عشق که کردستی تو زیر و زبر خوابم

تا غرقه شده‌ست از تو در خونِ جگر خوابم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۴۴)

ای عشق، تو خواب مرا زیر و زبر کرده‌ای و زندگی‌ام به علت ماندن در ذهن لحظه‌به‌لحظه آشفته شده است. زندگی با من‌ذهنی و نگرانی و اضطراب حاصل از همانیدگی‌ها سبب شده خوابم در خونِ جگر غرق باشد و حال خوبی نداشته باشم.

از کانِ شِکرِ جَسْتَن، اندر شبِ آبستن

بگذاخت در اندیشه مانند شِکر، خوابم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۴۴)

وقتی فضاگشایی و توکل نمی‌کنم، و به آنچه که ذهنم نشان می‌دهد مقاومت می‌کنم، درواقع از فضای گشوده‌شده که معدن شیرینی است به شب من‌ذهنی که آبستن خورشید عدم است

می‌جهم. آن شیرینی مرکز عدم به زهر تبدیل گشته و خوابم در اندیشه‌های ناجور من‌ذهنی گداخته می‌شود.

بی‌لطف وصالِ او، گشتم چو هلالِ او
تا شب نبردِ هرگز در دورِ قمر خوابم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۴۴)

در دورانی که باید از مرکز عدم من ماه شب چهارده طلوع کند و بدرخشد، ماندن در ذهن و همانندگی‌ها مرا مانند هلال باریک کرده است. پس مقاومتم را صفر و من‌ذهنی را کم می‌کنم تا در شب خوابم نبرد و مثل ماه کامل بدرخشم.

تو ز طفلی چون سببها دیده‌ای
در سبب، از جهل بر چفسیده‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳)

چفسیده‌ای: چسبیده‌ای

ای انسان، تو از زمان کودکی با سبب‌سازی در ذهنت، فضای علت و معلول را ایجاد کرده‌ای و از جهل و نادانی فقط به علت‌های ذهنی چسبیده‌ای. به همین دلیل از خدا که ایجادکننده سبب‌هاست و از مرکز عدم غافل هستی.

با سببها از مُسَبِّبِ غافلی
سوی این روپوش‌ها ز آن مایلی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴)

به دلیل توجه به اسباب ظاهری از خدا که مسبب‌الاسباب است غافل مانده‌ای درحالی‌که آن اسباب، همانندگی‌های توست که به منزله روپوشی روی عدم و زندگی را می‌پوشاند و تو به‌خاطر کاهلی و ماندن در ذهن، به آن‌ها میل داری.

چون سببها رفت، بر سر می‌زنی
رَبِّنا و رَبَّناها می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۵)

زمانی‌که سبب‌ها با فرمان قضا و کن‌فکان زندگی از میان برود به‌جای این‌که تصمیم‌گیری به

آن‌ها توجه نکنی و فضا باز کنی و مقاومت نداشته باشی، باز هم به‌خاطر از دست رفتن سبب‌هایی که ذهنت می‌پندارد خوش‌بخت می‌کنند بر سرت می‌زنی و خدا خدا می‌گویی.

ربّ می‌گوید: برو سوی سبب چون ز صنعم یاد کردی؟ ای عجب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۶)

صنّع: قدرت آفریدگاری خداوند

خداوند به تو می‌گوید: برو سراغ سبب یعنی آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد. چه عجب که از قدرت آفرینش من یاد کردی و فهمیدی که مرکزت باید عدم باشد و مرا در مرکزت بگذاری! ولی تو باز هم برمی‌گردی چون در بازگشت به‌سوی من و در میثاق الست سست هستی و دل در گرو اسباب داری.

گفت: زین پس من تو را بینم همه ننگرم سوی سبب و آن دمدمه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷)

دمدمه: شهرت، آوازه، مکر و فریب

آن بنده گفت: من از این به‌بعد مرکزم را عدم کرده و فقط تو را می‌بینم و دیگر به‌سوی سبب‌ها، دمدمه‌ها و حرف‌های من‌ذهنی نمی‌روم و به آن‌ها گوش نمی‌دهم.

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا، کار توست ای تو اندر توبه و میثاق، سُست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸)

خداوند به او می‌گوید: اگر به تو یاری رسانم و مرکزت را عدم کنم، به‌محض این‌که دوباره به ذهن برگردی، باز مجذوب همان کارها و سبب‌های من‌ذهنی می‌شوی و مرا از یاد می‌بری. ای بنده توبه‌شکن و سست‌عهد، کار تو همین است؛ چراکه تو در توبه، یعنی برگشت از ذهن به فضای گشوده‌شده و بله گفتن به اتفاق این لحظه بسیار سست هستی.

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۲۸)

«بَلْ بَدَأَهُمْ مَا كَانُوا يُحْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا هُمْ عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ.»

«نه، آنچه را که از این پیش پوشیده می‌داشتند اکنون برایشان آشکار شده، اگر آنها را به دنیا بازگردانند، باز هم به همان کارها که منعشان کرده بودند باز می‌گردند. اینان دروغگویانند.» [یعنی اگر از فضای یکتایی به ذهن برگشتید، باید از ذهن ساده‌شده استفاده کنید، نه از سبب‌هایی که قبلاً در ذهن ساخته بودید.]

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرسِت، بر رحمت تنم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹)

خداوند می‌گوید: من آن کارهای تو را که مرتب به ذهن رفته و مرا فراموش می‌کنی در نظر نمی‌گیرم و دائماً به تو لطف می‌کنم و تو را می‌پذیرم؛ چراکه رحمت من وسیع و بی‌نهایت است و از روی رحمتم عمل می‌کنم. [به عبارت دیگر خداوند لحظه‌به‌لحظه با قضا و کن‌فکان در حال کمک کردن به ماست ولی ما به‌جای فضاگشایی و استفاده از خرد زندگی با مقاومت به اتفاق این لحظه از عقل و سیستم سبب‌سازیِ ذهن استفاده می‌کنیم.]

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا

از کرم، این دم چو می‌خوانی مرا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰)

خداوند می‌گوید: من به عهد بد تو که تسلیم نشده و اتفاق این لحظه را نمی‌پذیری، نگاه نمی‌کنم. اگر این لحظه با فضاگشایی مرا بخوانی از روی بخشش و کرم بیکرانم به تو کمک می‌کنم.

قافله حیران شد اندر کارِ او

یا محمد چیست این؟ ای بحرِ خو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۱)

کاروانیان از کارِ آن حضرت، حیران و سرگردان شدند و به او گفتند: ای محمد، ای کسی که دریا صفتی و خوی دریا داری، این چه کاری بود که از تو سر زد؟ چگونه از یک مشک، به این همه آدم آب دادی؟ [مشک در این‌جا نماد ذهن ساده‌شده است که وصل به زندگی‌ست.]

کرده‌ای روپوش، مَشک خُرد را
غرقه کردی هم عرب، هم کُرد را
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۲)

با مَشک کوچک ذهن که به دریای یکتایی وصل است، اسرارِ الهی زاییده شدن از ذهن و یکی شدن با زندگی را بر دیدگان من‌های ذهنی پوشاندی و عرب و کرد یعنی همه انسان‌ها را از این کارِ بزرگ و شگفت‌انگیز غرقِ در حیرت کردی.

یک بَدست از جمع رفتن یک زمان
مکرِ شیطان باشد، این نیکو بدان
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶)

بَدست: وَجب

این را خوب بدان، که حتی به‌اندازهٔ یک‌و‌جب هم نباید از جمع انسان‌های معنوی مثل مولانا که به حضور زنده‌اند، دور شوی، که این نیرنگ و مکر شیطان، من‌ذهنی‌ست و دائماً در کار است.

هر ولی را نوح و کشتیان شناس
صحبتِ این خلق را طوفان شناس
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵)

هر انسانی مثل مولانا که به زندگی زنده‌است را به‌عنوان نوح و کشتی‌بان بشناس و هم‌نشینی و هم‌صحبتی با من‌های ذهنی را مانند طوفانی بدان؛ زیرا هر من‌ذهنی طوفان درد را در جهان پخش می‌کند.

کم‌گِریز از شیر و اژدهای نر
ز آشنایان و ز خویشان کن حذر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۶)

از شیر و اژدهای نر نترس؛ بلکه از آشنایان و خویشانی که من‌ذهنی دارند و درد پخش می‌کنند بترس و حذر کن؛ چراکه آن‌ها هستند که از طریق قرین به تو درد می‌دهند و زندگی تو را خراب و تلف می‌کنند.

در تلاقی روزگارت می‌برند یادهاشان غایبیت می‌چرند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۷)

وقتی با من‌های ذهنی پردرد قرین و هم‌نشین می‌شوی، با بحث‌و‌جدل و صحبت کردن در مورد همانیدگی‌ها عمرت را تلف می‌کنند و نه‌تنها حضورشان بلکه یاد و خاطره آن‌ها هم تو را به ذهن می‌برد و درد ایجاد می‌کند.

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نَعَم بی شمع روی تو نتان دیدن مرین دو راه را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱)

نتان: نتوان

در راه معنوی برای وصل شدن به خدا، فقط باید صبر و شکر داشت، اما بدون فضاگشایی و مرکز عدم و بدون شمع روی خداوند، این دو راه را نمی‌توان دید؛ چراکه صبر و شکر تبدیل به یک چیز ذهنی می‌شوند. [شمع روی خداوند با فضای گشوده‌شده روشن می‌شود].

هرگز نداند آسیا مقصودِ گردشهای خود کاستونِ قوتِ ماست او، یا کسب و کارِ نانبا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱)

نانبا: نانوا

آسیا هرگز نمی‌داند برای چه منظوری می‌گردد؟ آیا جهت تأمین غذای انسان‌ها می‌گردد، یا برای رونق زندگی نانوا؟ و یا هر دو؟
با فضاگشایی، مقاومتِ صفر و عدم کردنِ مرکز، آسیابِ زندگیِ انسان به‌وسیلهٔ آبِ زندگی می‌گردد و بر زندگی بیرونی و درونی انسان تأثیر می‌گذارد اما او هیچ‌گاه نمی‌تواند با ذهنش، پیشرفت معنوی خود را اندازه بگیرد.

آبیش گردان می‌کند، او نیز چرخ می‌زند حق آب را بسته کند، او هم نمی‌جنبد ز جا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱)

آسیاب نمی‌داند که آب او را می‌گرداند؛ بنابراین با مقاومتِ صفر با چرخش آب می‌چرخد. اگر

میزان آب را قضاوت کند، خداوند آب را می‌بندد، او هم دیگر از جا نمی‌جنبد و از حرکت و پویایی می‌افتد. به عبارت دیگر اگر انسان مقاومت کرده و سبب‌ها را به مرکزش بیاورد و پیشرفت معنوی‌اش را با ذهن اندازه بگیرد، خداوند آب زندگی را بر روی آسیاب چهار بعدش قطع می‌کند و دیگر نمی‌تواند حرکت کند.

هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸)

کاهلی: تنبلی

هرکس که از کاهلی و سستی و ماندن در ذهن، شکر و سپاس به‌جا نیاورد و صبر پیشه خود نکرد و تن به تغییر نداد، ناچار از روی نادانی راه جبر پیش می‌گیرد زیرا جبر لایق اشخاص بی‌مایه، سست و تنبل است.

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد

تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹)

رنجور: بیمار

هرکس به جبر متوسل شود و مقاومت کند، خود را رنجور و بیمار کرده و دردهای ذهنی را خواهد کشید و سرانجام همان رنجوری و پریشانی حاصل از همانیدگی‌ها، سبب مرگ او در ذهن خواهد شد.

تا نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي تُو را

وارهاند زین و گوید: برتر آ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۳)

نَفَخْتُ فِيهِ: دمیدم در او

تا آن دمی که خداوند لحظه‌به‌لحظه از روح و هشیاری خود در تو می‌دمد، تو را از گرفتاری همانیدگی‌ها برهاند و بگوید: با فضاگشایی و مرکز عدم بالاتر بیا و با من یکی شو.

(قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹)

«فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»
[وقتی با فضاگشایی و مرکز عدم دم ایزدی وارد وجود انسان شده و به بی‌نهایت خدا زنده می‌شود همه باید به او سجده کنند.]

دَمِ او جان دَهَدَتِ رو ز نَفَخْتُ بپذیر
کار او کُنْ فیکون است، نه موقوفِ علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

وقتی فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز می‌کنی و از چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد زندگی نمی‌خواهی، مرکزت عدم شده، دَمِ خداوند وارد وجودت می‌شود و به تو زندگی می‌بخشد و درون و بیرون را عوض می‌کند. برو از آیه «نَفَخْتُ» (دمیدم) بپذیر. کار خداوند با فضاگشایی و «کُنْ فکان» است، او می‌گوید: «بشو و می‌شود»؛ زنده شدن انسان به خدا، به علت‌های ذهنی وابسته نیست.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۷)

«بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۚ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»

«آفریننده آسمانها [فضای درون] و زمین [ذهن] است. چون اراده چیزی کند، می‌گوید: موجود شو. و آن چیز موجود می‌شود.»

پیش چوگان‌های حکمِ کُنْ فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶)

ما هر لحظه مانند گویی در معرض چوگان‌های حُکْمِ قضا و کُنْ فکان، «بشو و می‌شود»، هستیم. فضای گشوده‌شده درون، «لامکان» و انعکاس آن در وضعیت‌های بیرون و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، «مکان» است. پذیرش اتفاقات، مقاومت صفر و نجسبیدن به سبب‌های ذهنی باعث می‌شود «کُنْ فکان» به نفع ما و در جهت بیداری ما عمل کند.

من آن کسم که تو نامم نهی، «نمی دانم»

چو من اسیرِ توام، پس امیرِ میرانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۴۶)

خداوندا، من آن کسی هستم که فضا را می گشایم و عقل من ذهنی ام را کنار می گذارم. من جسم و هرچیزی که ذهن تجسم می کند، نیستم، من حقیقتاً با ذهنم «نمی دانم». وقتی متعهدانه فضا را باز کرده و مرکز را عدم می کنم، اسیر تو و در تسلیم کامل هستم و تو تعیین می کنی جهان درون و بیرونم چگونه باشد. در این حالت من امیر همانیدگی های مرکز بوده، آن ها را شناسایی کرده، می اندازم و دیگر جهان بیرون نمی تواند رفتار و فکر مرا تعیین کند و هشیاری ام را به خدمت خود درآورد.

حق قدم بر وی نهد از لامکان

آنگه او ساکن شود از کن فکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱)

همین که فضای درون گشوده می شود و خداوند قدمش را از لامکان، فضای یکتایی، به مرکز آشفته و جهنم من ذهنی ما می گذارد آنگاه آتش درد از نیروی کن فکان، «بشو و می شود»، ساکت و خاموش می گردد.

نیست کسبی از توکل خوبتر

چیست از تسلیم، خود محبوب تر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶)

هیچ کسب و تلاشی از توکل به خداوند و تسلیم و فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه بهتر نیست. چه چیزی از تسلیم شدن در برابر قانون قضا و کن فکان الهی و فضای گشوده شده و توکل به آن، پسندیده تر است؟!

بس گریزند از بلا سوی بلا

بس جهند از مار، سوی اژدها

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۷)

انسان هایی که مرکز همانیده دارند به قضا و خواست خداوند اعتماد ندارند، در جهت نجات

خود با فرم این لحظه می‌ستیزند و با عقل من‌ذهنی از بلایی به‌سوی بلای بزرگ‌تر می‌گریزند. بعضی از همانیدگی‌ها در نظرشان حقیر می‌شود که آن را رها کرده و با چیز بزرگ‌تری همانیده می‌شوند؛ مثل این‌که از مار فرار می‌کنند و گرفتار اژدها می‌شوند.

خود مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا

از لفظِ رسول خوانده استم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۵۷)

من حدیث «جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا» «هرکس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.» را از حضرت رسول خوانده‌ام؛ بنابراین فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کرده، مرکز را عدم می‌کنم و دیگر تغییر وضعیت‌ها نمی‌تواند به من غم بدهد؛ چراکه من فقط یک غم و منظور دارم و آن هم فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و یکی شدن با زندگی‌ست.

(حدیث)

«مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهُمُومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هر کس غم‌هایش را [که غم همانیدگی‌هاست] به غمی واحد [که همانیدن با زندگی و تبدیل شدن به فضای گشوده‌شده است] محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد. و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد، [همانیدگی‌ها را در مرکزش نگه داشته و مرکزش را عدم نکند] خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.» [او در یکی از این همانیدگی‌ها جان خودش را از دست می‌دهد.]

گفت: رَو، هر که غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷)

گفت: برو، هرکسی که در این لحظه غم دین، یعنی غم فضاگشایی و یکی شدن با زندگی را داشته باشد، خداوند همه غم‌های همانیدگی را از او می‌گیرد.

تو از آن بار نداری که سبکسار چو بیدی تو از آن کار نداری که شدستی همه‌کاره

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷۲)

تو به این دلیل بار و میوه نداری که مانند درخت بید سبک‌سر بوده و با وزش هر بادی به همان سمت می‌روی؛ یعنی مرتب خود را در معرض فکرها، احوالات و سبب‌های ذهنی قرار داده و به‌جای گشودن فضا در اطراف اتفاقات و استفاده از خرد زندگی، مثل بید می‌لرزی و واکنش نشان می‌دهی؛ و تو به این علت کار نداری؛ زیرا هر همانیدگی تو را زیر سلطه گرفته و به کار خودش می‌کشد و به جای این‌که خدا از طریق تو فکر و عمل کند، برحسب عقل من‌ذهنی و همانیدگی‌ها عمل می‌کند.

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش کار کن، موقوف آن جذبه مباش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷)

خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

درست است که اصل در راه زنده شدن به خداوند، جذبه و عنایت الهی است، ولی ای انسانی که سرورت خداوند است، تو نیز باید طلب داشته و روی خود کار کنی؛ بنابراین با شکر، صبر، اتقوا، لا کردن چیزهایی که من‌ذهنی نشان می‌دهد و فضاگشایی مرکزت را عدم نگه دار و آگاه باش که زندگی بد تو به‌خاطر مقاومت و قضاوت است و در انتظار رسیدن آن جذبه مباش.

دل چو دانه، ما مثال آسیا آسیا کی داند این گردش چرا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۱)

دل، من‌ذهنی، هم‌چون دانه درشت همانیدگی درون آسیاب قرار گرفته‌است و ما نیز به‌عنوان آسیاب باید با فضاگشایی این دانه‌های همانیدگی را خرد کنیم تا هشیاری از آن‌ها آزاد گردد. ولی آسیاب کی گردش‌های خویش را بررسی می‌کند؟ بنابراین آسیاب از چرایی گردش خود اطلاعی ندارد، نمی‌داند که چه کسی او را می‌چرخاند و این آب که درونش جاری‌ست از کجا آمده‌است.

تن چو سنگ و آبِ او اندیشه‌ها

سنگ گوید: آب داند ماجرا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۱)

تن و من ذهنی ما هم‌چون سنگِ آسیاب است و اندیشه‌ها مانند آب درونش جریان دارد و او را می‌چرخاند. سنگ، من ذهنی، می‌گوید: از آب بپرس که این آسیاب چگونه می‌چرخد چراکه آب ماجرا را می‌داند و آگاه است که از کجا آمده‌است. [سنگ فکر می‌کند که آب دلیل این گردش را می‌داند].

آب گوید: آسیابان را بپرس

کو فکند اندر نشیب این آب را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۱)

آب، افکاری که در ذهن جریان دارد، می‌گوید: از آسیابان که در این‌جا نماد خداوندست، بپرس که این اندیشه و فکرها از کجا آمده‌است چراکه خداوند آب را در سرازیری آسیاب قرار داده و این افکار را در ذهن جاری کرده‌است. [بنابراین افکارِ انسان نیز با من ذهنی در همین حد می‌تواند بفهمد و درک داشته باشد].

آسیابان گوید: کای نان‌خوار

گر نگردد این، که باشد نانبا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۱)

نانبا: نانوا

آسیابان، خداوند، پاسخ می‌دهد: ای انسان، ای نان‌خوار، اگر این چرخِ آسیاب نگردد مردم از کجا نان بخورند و نانوا چه کاری انجام دهد؟

ماجرا بسیار خواهد شد خُمَش

از خدا واپرس تا گوید تو را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۱)

فضا را بگشا و ذهنت را خاموش کن تا آسیابان به کارش ادامه دهد. دیگر نگذار ذهنت از دلیل و چگونگی گردش این افکار در درونت سخن بگوید چراکه این ماجرا و بحث بسیار طولانی خواهد شد. این ماجرا را به‌جای من ذهنی، با مرکز عدم از خداوند بپرس تا برایت توضیح بدهد.

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز کس چیزی مخواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

پیامبر فرمود که اگر از خداوند خواستار بهشت و زندگی خوب در این جهان هستی، چیزی از کسی درخواست نکن و توقعت را از همه چیز و همه کس به صفر برسان. به عبارت دیگر کسی را در مرکز قرار نده که هم هویت شوی و از او خوش بختی بخواهی؛ چراکه او نمی تواند به تو زندگی بدهد. بنابراین از انسان ها و چیزهای این جهانی هویت نخواه.

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی ست و، کلی کاستن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

اگر با ذهنت از خدا به جای فضای گشوده شده، همانندگی ها را طلب کنی، گرچه خیال می کنی فراوانی و همانندگی های بیشتری نصیب می شود اما همه زندگی ات را از دست خواهی داد.

یار در آخر زمان کرد طرب سازی
باطن او جد جد، ظاهر او بازی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

خداوند در آخر زمان روان شناختی گذشته و آینده، وقتی مرکز انسان عدم شده است، بساط طرب و جوشش شادی بی سبب ما را فراهم آورد. باطن خدا یعنی فضای گشوده شده بسیار جدی است، اما ظاهر انسان یعنی هر چیزی که ذهن نشان می دهد بازی خداوند است؛ چراکه زندگی ما به آن بستگی ندارد.

جمله عشاق را یار بدین علم گشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

یار، خداوند، همه عاشقان را با آگاهی به این علم که ظاهر، آن چیزی که ذهن نشان می دهد، بازی و باطن، فضای گشوده شده، بسیار جدی است نسبت به من ذهنی کشته است و تو را نیز با همین روش خواهد گشت. خیلی مواظب باش که جهل تو یعنی سبب سازی من ذهنی ات دلربایی

و دلبری نکرده و تو را دوباره به دام ذهن نیندازد.

اگر نه عشقِ شمس الدین بُدی در روز و شب ما را،

فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱)

اگر عشق شمس‌الدین یعنی عشق خداوند و امکان زنده شدن به او در این لحظه وجود نداشت، توجه ما دائماً به سبب‌های ذهنی بود و امکان رهایی از دام ذهن و غصه برای ما وجود نداشت و نمی‌توانستیم هیچ امنیت، راحتی و آسایشی در این جهان پیدا کنیم.

بُتِ شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود،

اگر از تابشِ عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱)

اگر تابش عشق شمس‌الدین، گرمی نور خداوند و فضای گشوده‌شده نبود و ما از روشنایی و گرمای عشق او برخوردار نمی‌شدیم؛ در این صورت بُتِ شهوتِ من‌ذهنی، بُتِ عشق‌بازی با چیزهای بیرونی و شیره کشیدن از آن‌ها با تابشِ انرژی مسموم و مخربش ما را نابود و چهار بُعد ما را خراب می‌کرد و دمار از روزگار ما درمی‌آورد.

گِهِ عَزَلَت، تو بگویی: که چو رهبان گشتی

گِهِ صحبت، تو مرا دشمنِ اصحاب کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۸۳)

رهبان: راهب، ترسا

خدایا، هنگامی که با من‌ذهنی گوشه‌نشینی کرده و روی خود کار می‌کنم تو می‌گویی: «هم‌چون راهبان شده‌ای و خیال می‌کنی که با این گوشه‌نشینی به من زنده می‌شوی درحالی‌که با ذهنت یک گوشه نشسته‌ای و من‌ذهنی‌ات فعال است.»

هم‌چنین هنگامی که بدون تو و بدون مرکز عدم، دوست و هم‌نشین پیدا می‌کنم تو مرا دشمن آن‌ها می‌کنی؛ چراکه به‌جای ارتعاش زندگی در آن‌ها، می‌خواهم با من‌ذهنی تغییرشان بدهم و علاوه‌بر خودم به آن‌ها نیز ضرر می‌رسانم.

گر قَصَب وار نیچم دل خود در غم تو چون قَصَب پیچ مرا هالک مهتاب کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۸۳)

قَصَب: نوعی پارچه کتانی نازک

هالک: هلاک شونده، نیست شونده، اشاره به این عقیده قدما که نور ماه (مهتاب) پارچه کتانی را فرسوده می کند و می ترکاند.

اگر هم چون پارچه کتانی که به دور یک چیز پیچیده می شود، به دور غم تو نیچم و همه فکر و ذکر رسیدن به فضای یکتایی و باز کردن فضا نباشد، نورت را بر روی من انداخته، در من ذهنی مرا نابود و خوابم را آشفته می کنی. هم چون پارچه کتانی هنگامی که مهتاب به آن می تابد فرسوده و هلاک می شوم.

در توکل تو بگویی که: سبب سنت ماست

در تَسَبُّب تو نکوهیدن اسباب کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۸۳)

تَسَبُّب: سبب جویی، توسل به سبب

خدایا اگر فضا را بگشایم و به تو توکل کنم تو می گویی که: «سبب سنت ماست» یعنی باید تابع قضا و کُن فکان تو باشم زیرا تو سبب ساز هستی. اما اگر به ذهن بروم و چیزهایی که من ذهنی نشان می دهد را سبب بدانم، تو مرا سرزنش و تنبیه می کنی.

ما را مکنید یاد هرگز

ما خود هستیم یاد بی ما

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۸)

ای کسانی که من ذهنی دارید، هرگز ما را یاد نکنید، زیرا از طریق قرین روی ما اثر گذاشته، جنس ما را از مرکز عدم به من ذهنی تبدیل می کنید و فقط من ذهنی را در ما بالا می آورید، ولی بدون مزاحمت شما و من ذهنی وقتی مرکز ما عدم است ما در یاد خدا هستیم و او نیز به یاد ماست؛ چراکه با فضاگشایی از جنس او شده ایم.

کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ جز وجهِ او

چون نه‌ای در وجهِ او، هستی مجو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۲)

همه چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، گذرا و فانی هستند مگر ذات خداوند که درونت به‌صورت فضای گشوده‌شده جلوه می‌کند. تا وقتی که چیزهای آفل و همانیدگی در مرکز هست، فضا باز نکرده‌ای و از جنسِ خدا و زندگی نیستی، نباید بقا و هستی جست‌وجو کنی.

(قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۸۸)

«وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.»

«با خدای یکتا خدای دیگری [یعنی همانیدگی‌ها] را مخوان. هیچ خدایی جز او نیست. هر چیزی [که ذهن نشان می‌دهد] نابودشدنی است مگر ذاتِ او. فرمان، فرمانِ اوست و همه به او بازگردانیده شوید [و به بی‌نهایت و ابدیت او زنده شوید].»

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفسِ زنده سوی مرگی می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

چون خداوند از زنده خودش و هشیاری ما، مردگی من‌ذهنی، یعنی دیدن برحسب همانیدگی‌ها و جسم‌ها را بیرون می‌کند. بنابراین نفس زنده من‌ذهنی دائماً به خود لطمه زده و به‌جای چرخیدن حول مرکز عدم، حول‌وحوش مرگ و درد می‌تند.

قضا که تیرِ حوادث به تو همی‌انداخت

تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۶)

زندگی برای این‌که تو را متوجه همانیدگی‌ها در مرکزت بکند با تیر قضا و کن‌فکان، همانیدگی‌هایت را نشانه می‌گیرد و حوادثی چه بسا از جنس ریب‌المنون را ایجاد می‌کند تا آن‌ها را بیندازی و مرکزت را خالی کنی. سپس وقتی مرکزت عدم شد، با عنایتش تو را تبدیل به سپری می‌کند تا از تیر همه حوادث محفوظ بمانی؛ بنابراین قبل از رخ دادن حوادث ناگوار، همانیدگی‌ها را شناسایی کن و از مرکزت بیرون بینداز.

احمق است و مُردهٔ ما و منی

کز غمِ فرعش، فراغِ اصل، نی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۸)

[خداوند نامهٔ پر از شکایت و خشم انسان را که از کاهش همانیدگی‌ها می‌نالد، می‌خواند و پس از مدتی می‌گوید:] او احمق است چراکه فقط به فکرِ همانیدگی‌ها، من‌ذهنی خویش و «مای جمعی» است. تمام توجهش به فرعیات و همانیدگی‌ها است برای آن‌ها غصه خورده و می‌خواهد آن‌ها را زیاد کند. به‌هیچ‌وجه به فکرِ «اصل» یعنی زنده شدن به زندگی نیست.

گفت: آری گر توکل رهبر است

این سبب هم سُنّت پیغمبر است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۲)

گفت: بله اگر توکل و فضای گشوده‌شده در راه رسیدن به فضای یکتایی رهبر است، سبب‌سازی خداوند درون فضای یکتایی نیز سنت پیامبر و خداوند است ولی ما با من‌ذهنی توانایی درک سبب‌های خداوند را نداریم.

تو سبب‌سازی و داناییِ آن سلطان بین

آنچه ممکن نبود، در کفِ او امکان بین

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰۲)

ای انسان، در راه زنده شدن به بی‌نهایت خداوند، دانایی و سبب‌سازی من‌ذهنی‌ات را رها کن. بیا فضا را بگشا و سبب‌سازی و داناییِ خدا را ببین که چگونه قانون قضا و کُن‌فکان در تبدیل هشیاری تو عمل می‌کند. آنچه را که ذهن غیرممکن می‌داند در دستِ زندگی و فضای گشوده‌شده ممکن می‌شود.

بازِ جان صید کُنی، چنگلِ او درشکنی

تن شود کَلَبِ معلّم تش بی‌ناب کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۸۳)

چنگل: چنگال

کَلَبِ معلّم: سگ تعلیم یافته

ناب: دندان نیش درندگان

اگر بازِ جان و هشیاری را شکار کنی و چنگال‌هایش را بشکنی، این باز دیگر نمی‌تواند شکار

بکند. بدون مرکز عدم و فضاگشایی نیز اگر تمام قوانین این جهان و اصول ذهنی را حفظ و رعایت بکنی، درنهایت اسیرِ ذهن بوده و به خدا زنده نمی‌شوی؛ چراکه من‌ذهنی معنوی، زنده به حضور نیست و به هیچ دردی نمی‌خورد هم‌چون سگِ تعلیم یافته‌ایی که دندان نیشش شکسته و دیگر نمی‌تواند شکار بکند.

زرگرِ رنگِ رخِ ما چو دکانی گیرد

لقبِ زرگرِ ما را همه قلاب کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۸۳)

قَلَاب: متقلّب، سازنده سکهٔ تقلّبی

خداوندا، اگر ما با داشتن من‌ذهنی، دکان زرگری باز کنیم یعنی ادعای زنده شدن به تو را داشته و بگوییم که طلای حضور را می‌فروشیم، دراین‌صورت چنان ما را رسوا می‌کنی که همه می‌فهمند سکهٔ من‌ذهنی ما جنسش تقلبی بوده و ما به خدا زنده نشده‌ایم.

من که باشم؟ که به درگاهِ تو صبحِ صادق

هست لرزان که مباداش که کذاب کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۸۳)

کذاب: دروغ‌گو

من چه کسی هستم؟ در درگاه تو انسانی مثل مولانا که در صبح صادق است نیز می‌ترسد که صبحش کاذب باشد. یعنی احتیاط می‌کند مبادا که ادعای زنده شدن به تو را داشته ولی هنوز به تو زنده نشده باشد.

من غلامِ آن که اندر هر رِباط

خویش را واصل نداند بر سِماط

(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۵۹)

رِباط: خانه، سرا، منزل، کاروان‌سرا

سِماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده شده

من غلامِ همّتِ آن کسی هستم که در مسیر زنده شدن به خدا متوقف نشود، در هر مرتبه‌ای از فضاگشایی از ادامه راه بازنایستد، خود را واصل بر فضای یکتایی نپندارد و یک من‌ذهنی استاد و به کمال رسیده از خود درست نکند.

بس رباطی که بیاید ترک کرد تا به مَسْکَن دررسد یک روز مرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰)

انسان باید خیلی از مراتب و منازل زنده شدن به زندگی را پشت سر گذارد و آن‌ها را ترک کند تا این‌که سرانجام روزی به فضای یکتایی برسد.

صبح کاذب، صد هزاران کاروان داد بر بادِ هلاکت ای جوان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۹۳)

ای جوان، صبح کاذب صدها هزار کاروان را به بادِ هلاکت سپرده است. به عبارتی بسیاری از انسان‌ها، با انتخاب رهبری که من‌ذهنی دارد، چه به صورت فردی و چه به صورت جمعی در من‌ذهنی جلو رفتند و نهایتاً نابود گشتند.

بر دکان، هر زر نما خندان شده‌ست ز آنکه سنگِ امتحان، پنهان شده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۲)

در دکانِ طلافروشی، طلای تقلبی در کنار طلای اصلی می‌درخشد؛ زیرا سنگِ محک پنهان است. هم‌چون انسانی که در فضای بسته من‌ذهنی، تابش و هشپاری عاریتی خودش را با هشپاری حضورِ انسانِ زنده‌شده به خدا و فضای گشوده‌شده مقایسه می‌کند و ادعا می‌کند که من پیشرفت کردم، در مقامات بالا بوده و بهتر هستم.

همه را نفی کنی، بازدهی صد چندان دی دهی و به بهارش همه ایجاب کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۸۳)

دی: سرما و سختی

خداوندا: به انسان می‌گویی فضا را باز کن و هرچیزی که ذهنت نشان می‌دهد را نفی کرده بگو «من آن نیستم». و وقتی همانیدگی‌هایش را در سرمای زمستان خشک کردی، صدها برابر آن همانیدگی‌ها را به شرط آن‌که در مرکزش نباشند به او می‌دهی و دوباره او را به بهار می‌رسانی.

بزنی گردنِ آنجُم تو به تیغ خورشید بازشان هم تو فروزِ رخِ عَناب کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۸۳)

انجم: ستاره‌ها

فروز: برافروخته شدن، روشنی، فروغ

وقتی فضا را باز کرده، خورشید حضور تو در درونم طلوع کند، با نورِ حضورت گردن ستاره‌ها مانندگی‌ها را می‌زنی. و وقتی با واهمانش، مرکزَم را عدم کنم، دوباره آن همانیدگی‌ها را به زندگی من می‌آوری، ولی این دفعه آن‌ها را به مرکزَم نمی‌آورم و از آن چیزها درست استفاده می‌کنم، بنابراین آن‌ها زینت من شده، به من کمک می‌کنند و در خدمت من خواهند بود.

چو خَمْش کرد، بگویی که بگو و، چو بگفت گوییش: پس تو چرا فتحِ چنین باب کنی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۸۳)

فتحِ باب کردن: باز کردن در، به مجاز آغاز کردنِ کار

وقتی انسان ذهنش را خاموش کرد و ساکت شد به او می‌گویی که: بگو. و وقتی او شروع به گفتن می‌کند و کمی از حد خارج شده به ذهن می‌افتد و من ذهنی می‌سازد به او می‌گویی چه کسی به تو گفت این باب را فتح کنی؟ یعنی انسان فقط تا زمانی که مرکزش عدم بوده به خدا متصل است می‌تواند حرف بزند، وقتی از او منفصل شده، ذهن و سبب سازی و استدلال آن وارد شود دیگر نباید چیزی بگوید بلکه باید با رعایت «انصتوا» ذهن را خاموش کند.

دی شوی بینی تو اخراج بهار لیل گردی، بینی ایلاجِ نهار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۲)

ایلاج: وارد کردن، درآوردن چیزی در چیز دیگر

اگر نسبت به من ذهنی زمستان بشوی، یعنی اجازه دهی این همانیدگی‌ها پژمرده شوند و برحسب آن‌ها نبینی، در این صورت می‌بینی بهار حضور تو آشکار خواهد شد. اگر شب شوی، یعنی از رونق همانیدگی‌ها و جلوه‌گری من ذهنی پرهیز کنی آن‌گاه می‌بینی زندگی، روز پرفروز حضور را از درون تو بیرون می‌کشد.

(قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۶۱)

«ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ»

«این بدان سبب است که خدا از شب [از من ذهنی] می‌کاهد و به روز [به هشیاری حضور] می‌افزاید و از روز [از روشنائی روز من ذهنی] می‌کاهد و به شب می‌افزاید. [انسان ذهناً متوجه می‌شود که نمی‌داند] و خدا [فضای گشوده‌شده] شنوا و بیناست.»

آن بهاران مضمَر است اندر خزان
در بهار است آن خزان مگریز از آن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۴)

مُضمَر: پنهان کرده شده

بهار حضور در خزان همانیدگی‌ها نهفته است. پس اگر همانیدگی‌های پژمرده بشوند و به آن‌ها توجه نکنی بهار حضور اتفاق خواهد افتاد. بنابراین از زمستان همانیدگی‌ها و کوچک شدن نسبت به آن‌ها نباید بگریزی.

پیش بینا، شد خموشی نفع تو
بهر این آمد خطاب اَنْصِتُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲)

خاموش ماندن، با من ذهنی اظهار نظر و تأویل و تفسیر نکردن در حضور انسان‌های زنده به حضور که مرکزشان عدم است به نفع توست. به همین دلیل فرمان «خاموش باشید» آمده است.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴)

«وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»

«چون قرآن خوانده شود به آن گوش فرا دهید و خاموش باشید، شاید مشمول رحمت خدا شوید.»

گر بفرماید: بگو، برگوی خوش لیک اندک گو، دراز اندر مکش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۳)

اگر حس کردی با زندگی به وحدت رسیده‌ای و انسانِ بینا و عارف زنده به زندگی مثل مولانا، به تو اجازه حرف زدن داد و گفت: «حرف بزن»، تو باید گزیده و اندک، با مرکز عدم سخن بگویی، نه این‌که مفصل و طولانی‌اش کنی.

ور بفرماید که اندر کش دراز هم‌چنین شرمین بگو، با امر ساز

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۴)

شرمین: شرمناک، با حیا

با امر ساز: از دستورات اطاعت کن

و اگر بفرماید که به تفصیل سخن بگو و خودت را بیان کن امرش را اطاعت کن و با حالت شرم و حیا، با فضاگشایی و حفظ ادب حرف بزن و برحسب می‌دانم من‌ذهنی صحبت نکن.

چونکه کوتاه می‌کنم من از رَشَد او به صد نوعم بگفتن می‌کشد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۶)

همین‌که من کلام خود را کوتاه و مختصر می‌کنم، خداوند با تدابیر بسیار مرا به سخن گفتن ترغیب می‌کند چرا که می‌خواهد از طریق من بیافریند و خودش را بیان کند.

نعرهٔ لاضیر بر گردون رسید هین ببر که جان ز جان‌کندن رهید

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹)

نعرهٔ عاشقانهٔ ضرر نمی‌کنم [از انداختن همانیدگی‌ها] از انسانی که با فضاگشایی به خدا زنده شد، به آسمان رسید.

هان اینک ای فرعون، ای من‌ذهنی بزرگ، دست و پای من‌ذهنی مرا قطع کن و مرا تهدید نکن که از انداختن همانیدگی ضرر خواهی کرد، که جان زندهٔ من از جان‌کندن ناشی از همانیدگی‌ها رهایی یافته و من اکنون در حال زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند هستم.

«قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیه ۵۰»

«قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنََّّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ»

گفتند ساحران: [با انداختن همانیدگی‌ها] هیچ زبانی ما را فرو نگیرد که به سوی پروردگارمان بازگردیم. [و به بی‌نهایت و ابدیت او زنده می‌شویم.]

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم
از وِرایِ تن، به یزدان می‌زی‌ایم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰)

وقتی فضا را گشودیم فهمیدیم که حقیقت وجودی ما در این جسم و هشیاری جسمی خلاصه نمی‌شود. ما از وِرایِ این من‌ذهنی و جسم مادی به خدا زنده هستیم.

ای خُنکِ آن را که ذاتِ خود شناخت
اندر آمنِ سَرمَدیِ قصری بساخت
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۱)

خوشا به حال کسی که با شناسایی، روی ذات خودش قائم شد و با فضاگشایی و تسلیم مرکزش را عدم کرد و در اثر تکرارِ مرکز عدم و کار روی خود قصری برای خود ساخت یعنی در این لحظه ابدی ساکن شده و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شد.

کودکی گرید پی جُوز و مَویز
پیشِ عاقل، باشد آن بس سهل چیز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۲)

به عنوان مثال بچه‌ها برای کشمش و گردو یعنی چیزهای بی‌ارزش گریه می‌کنند؛ درحالی‌که آن‌ها برای بزرگ‌سالان چیزهای عادی و پیش‌پاافتاده‌ای‌ست. به عبارت دیگر انسان‌های همانیده مانند کودکان برای همانیدگی‌های‌شان ناراحت هستند؛ درحالی‌که انسان‌هایی که مرکزشان را عدم کرده و به خرد زندگی زنده شده‌اند، هیچ اهمیتی برای، جوز و مویز یعنی همانیدگی‌ها قائل نیستند.

پیشِ دل، جُوز و مَویز آمد جسد طفل کی در دانشِ مردان رسد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۳)

پیش اهل دل، انسان‌های زنده‌شده به خدا گردو و کشمش یعنی همانیدگی‌ها هرچقدر هم زیبا و خوشمزه باشند اما جسم بوده فاقد اهمیت هستند. اما طفل، من‌ذهنی که از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند دانش و قوه تمیزش به خرد انسان‌های زنده‌شده به خدا نمی‌رسد؛ بنابراین همانیدگی‌هایش را مهم می‌داند و آن‌ها را حفظ می‌کند.

هر که محجوب است، او خود کودک است مرد آن باشد که بیرون از شک است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۴)

هر آن‌کس که از طریق همانیدگی می‌بیند کودکی‌ست که پرده‌ای جلوی چشمش بوده و به بلوغ معنوی نرسیده‌است. انسان بنابه تعریف، باشنده‌ای‌ست که بیرون از شک، تقلید، دام همانیدگی‌ها و سبب‌سازی‌های ذهنی است؛ درحالی‌که من‌ذهنی، جهان شک و تقلید است و یقین را نمی‌شناسد.

گر به ریش و خایه مردستی کسی هر بُزی را ریش و مو باشد بسی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۵)

اگر مردانگی و انسانیت به ریش و ذکر بود، بز نیز به‌دلیل داشتن ریش و موی بسیار (و آلت ذکوریت) باید انسان می‌شد؛ بنابراین ریش، بلوغ جنسی و خاصیت‌های من‌ذهنی را ظاهر کردن، انسان را تبدیل به انسان حقیقی نمی‌کند.

در رُخِ عشق نگر تا به صفت مرد شوی نزدِ سردان منشین، کز دمشان سرد شوی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۶۵)

سردان: آدمهای بی ذوق، آدمهای غمگین

با دید ذهن به جهان نگاه نکن بلکه با دید عدم به «رخِ عشق» نگاه کن؛ یعنی با فضاگشایی

خودت را از گذشته و آینده جمع کن و به این لحظه ابدی آگاه باش تا بتوانی به «صفت انسان» که همان مرکز عدم است دست یابی. نزد «سردان»، من‌های ذهنی که به واسطه همانندگی‌ها و دردهایی که حمل می‌کنند پژمرده و بی‌ذوق شده‌اند، منشین؛ چراکه از طریق خاصیت قرین «دم سرد» خود را به صورت ارتعاش به تو می‌دهند و تو هرچقدر هم که از لحاظ معنوی قوی باشی در امان نخواهی بود.

از رخ عشق بجو چیزِ دگر، جز صورت
کار آن است که با عشق تو هم درد شوی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۶۵)

از رخ عشق، یعنی وحدت مجدد با زندگی، برای به کمال رساندن من‌ذهنیات استفاده نکن، بلکه به دنبال چیز دیگری باش که با ذهن دیده نمی‌شود مثل برکات زندگی یا همان عقل، هدایت، قدرت و حس امنیت. منظور اصلی از آمدن به این جهان این است که تو با فضاگشایی مرکزت را عدم کنی و به عشق زنده شوی.

پیشوای بد بُود آن بُز، شتاب
می‌برد اصحاب را پیش قصاب
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۶)

بز یا همان من‌ذهنی، پیشوای بدی است چرا که عجلانه دوستانش را پیش قصاب یا مرگ و نابودی می‌برد. [شما اگر یک پیشوای زنده به زندگی می‌خواهید، مولانا را انتخاب کنید تا هر من‌ذهنی‌ای شما را به سمت مرگ و نابودی هدایت نکند.]

ریش شانه کرده که من سابقم
سابقی، لیکن به سوی مرگ و غم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۷)

آن بز ریش خود را شانه زده و می‌گوید: من پیشتازم، به زندگی زنده هستم و چون حضورم از شما بیشتر است، شایسته رهبری‌ام [بز و شانه زدن ریش او نماد و کنایه از انسانی‌ست که ادعای دانایی و برتری می‌کند]. بله، البته که تو پیشتاز هستی اما پیشتاز به‌سوی همانندگی‌ها و دردهایی که منجر به مرگ و اندوه می‌شود.

هین روش بگزین و ترک ریش کن

ترک این ما و من و تشویش کن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۸)

آگاه باش، راه درست زندگی یعنی همین فضای گشوده شده را انتخاب کن. شناسایی کن که این راه پر از درد و همانندگی من ذهنی درست نیست و روشی برای ترک زخم من ذهنی پیدا کن. این «ما و منی» که ذهن نشان می دهد موجب تشویش یا دردهای من ذهنی مانند نگرانی، آشفتگی، واکنش و حرص همانندگی ها می شود؛ بنابراین آن را نیز رها کن.

تا شوی چون بوی گل با عاشقان

پیشوا و رهنمای گلستان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۹)

تا زندگی را هم چون بوی خوش گل در مرکز دیگران به ارتعاش درآوری و پیشوا و راهنمای گلستان شوی. به عبارت دیگر به جای این که من ذهنی را در آن ها بالا بیاوری و به سوی مرگ و غم ببری، آن ها را به فضاگشایی، تسلیم و رضا دعوت کنی و به سوی زنده شدن به زندگی هدایت کنی.

کیست بوی گل؟ دم عقل و خرد

خوش قلاووز ره ملک ابد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۵۰)

چه کسی بوی گل است و زندگی را به ارتعاش درمی آورد؟ کسی که فضا را باز کرده و از طریق او دم عقل و خرد زندگی بیان می شود، همان کسی که قلاووز و راهنمای درستی برای رساندن انسان ها به ملک ابدی این لحظه و بی نهایت خداوند است.

اُذْکُروا الله کار هر او باش نیست

اِرْجعی بر پای هر قلاش نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲)

قلاش: بی کاره، ولگرد، مفلس

ذکر خدا یا همان فضاگشایی نمی تواند کار هر من ذهنی بی سروپایی باشد. و همین طور هر آدم کلاهبرداری لیاقت آن را ندارد که خطاب اِرْجعی (یا به سوی خدا برگردید درحالی که در این تن

زنده هستید) بر پای دل او بسته شود و او را به بارگاه الهی و فضای گشوده شده باز کشد.

(قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱)

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا.»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.» [یعنی لحظه به لحظه در اطراف چیزی که ذهن نشان می‌دهد فضاگشایی کنید. فضای گشوده شده یاد خداست.]

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش

ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳)

اگر نتوانستی خدا را یاد کنی و هشیارانه به‌سوی او برگردی و با او یکی شوی، ناامید نشو و سعیت را بکن که پیل باشی یعنی فضا را باز کنی اگر هم نتوانستی و هنوز من‌ذهنی داری هیچ اشکالی ندارد، تسلیم شو و با پذیرش شروع به تبدیل شدن کن.

صوفیی از فقر چون در غم شود

عین فقرش دایه و مُطعم شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵۶)

مُطعم: غذا، خوردنی

پس آن انسانی که در اثر فضاگشایی نسبت به همانیدگی‌هایش فقیر شده و مرکزش عدم می‌شود، در این صورت همین فضای گشوده شده همچون دایه‌ای او را پرورش داده و چهاربعد وجودش را با برکات زندگی غذا می‌دهد.

ز آنکه جنت از مکاره رُسته است

رحم، قسم عاجزیِ شکسته است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵۷)

مکاره: جمع مکره، به معنی سختی، ناخوشی و هرآنچه برای آدمی ناخوش و ناگوار آید.

بهشت از دل سختی‌ها و ناملایمات پدید می‌آید و لطف و رحمت الهی نصیب کسی می‌شود که افتاده و شکسته‌دل باشد. یعنی زنده شدن به خدا در سختی و درد شناخت همانیدگی‌ها و انداختن آن‌ها پدید می‌آید و لطف و رحم خداوند نصیب انسانی می‌شود که غم فضاگشایی و

طلب درهم شکستن من‌ذهنی خود را دارد.

(حدیث)

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ»

«بهشت در سختی‌ها و ناملایمات پیچیده شده است و دوزخ در شهوات.»

آنکه سرها بشکند او از علو

رحم حق و خلق ناید سوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵۸)

علو: همان علو به معنی بزرگی و رفعت

هرکسی که از بلند شدن من‌ذهنی‌اش و غرور آن سر مردم را بشکند و به آن‌ها آزار برساند، نه مردم به او رحم می‌کنند و نه خداوند.

این سخن آخر ندارد، و آن جوان

از کمی اجرای نان شد ناتوان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵۹)

این نکته‌ها پایانی ندارد، داستان آن جوانی را گفتم که جیره غذای معنوی او از زندگی کم شد و در نتیجه عاجز و ناتوان گردید. [هرکسی نسبت به من‌ذهنی‌اش بلند شود و غم همانیدگی‌ها در دلش باشد خداوند هم به او توجهی ندارد؛ پس سهم او از غذای زندگی کم شده و در نتیجه چهاربعدش ضعیف و ناتوان می‌شود.]

شاد آن صوفی که رزقش کم شود

آن شب‌هش در گردد و او یم شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۰)

شبه: شب یا شب نوعی سنگ سیاه و براق که در جواهرسازی بکار رود.

یم: دریا

خوشا به حال آن انسانی که اجازه دهد رزق مادی‌اش کم شود و غذای خاص و برکت زندگی از فضای گشوده شده بیاید و سنگ سیاه من‌ذهنی او به مروارید حضور تبدیل شده و مرکزش دریای عدم شود.

زآن جِرای خاص هر کاگاه شد او سزای قُرب و اجری گاه شد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۱)

اجری گاه: در اینجا یعنی پیشگاه الهی

هرکس از پیشگاه الهی یا همان فضای گشوده شده که غذا و برکت زندگی از آن جا آمده و به جهان جاری می شود، آگاه شود، شایسته نزدیکی به خداوند و وحدت با اوست.

زان جِرای روح چون نقصان شود جانش از نُقصان آن لرزان شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲)

جرا: موجب، مستمری، حقوق

نُقصان: کمی، کاستی، زیان

هرکس مرکزش را عدم کرده و غذای روحش یعنی عقل، هدایت، قدرت و حس امنیت را از فضای گشوده شده می گیرد و به چهار بعدش می ریزد دائماً مراقب مرکزش است و اگر غذای روح کم بشود، جانش می لرزد و متوجه می شود که خطا کرده و یک چیز مادی در مرکزش گذاشته است.

پس بداند که خطایی رفته است که سَمَن زارِ رضا آشفته است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳)

سَمَن زار: باغ یاسمن

پس بدین ترتیب انسان متوجه می شود که حتماً خطایی کرده و با چیزی همانیده شده که موجب آشفته گی این باغِ شکر و پذیرش و رضا شده و شادی بی سبب قطع شده است.

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست اگر ببارم، از آن ابر بر سَرَت ببارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳)

هزاران ابر عنایت و رحمت خداوند وجود دارد پس من به چیزهایی که ذهن به من نشان می دهد توجهی نمی کنم و بدون هیچ استدلالی راضی هستم و شکایتی ندارم زیرا شکایت مال من ذهنی

است و این تنها راه بارش رحمت و برکات الهی از ابر رضا است. [به محض این که شکایت کنیم و براساس عقل و ابزارهای ذهنی استدلال و قضاوت کنیم انگار که به خداوند می‌گوییم بارش رحمت را قطع کن.]

لنگ و لوک و خفته‌شکل و بی‌ادب

سوی او می‌غیژ و، او را می‌طلب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰)

لوک: آنکه از شدت ضعف و سستی، عاجزی و زبونی، به زانو و دست راه رود.

خفته: خمیده

غیژیدن: مانند کودکان چهار دست و پا راه رفتن

در هر حالی که هستی یعنی چه لنگ و چه ناتوان و خواب‌آلود و بی‌ادب، هر جور شده خودت را کشان‌کشان به سوی خداوند ببر. [یعنی حالت کمال‌طلبی را کنار بگذار و اجازه نده خستگی و ناتوانی و خواب‌آلودگی جلوی رفتن تو به سوی خداوند را بگیرند، خداوند فضاگشاست و در هر حالی که باشی تو را می‌پذیرد.]

دوست دارد یار، این آشفستگی

کوشش بیهوده به از خفتگی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۱۹)

خداوند آشفستگی و تلاش‌های ما برای رهایی از من‌ذهنی و زنده شدن به خودش را دوست دارد، این که طلب حقیقی داریم و می‌خواهیم فضا را باز کنیم و در جنب و جوش هستیم را حتی اگر موفق نشویم دوست دارد و تلاش و کوشش بیهوده بهتر از رفتن به خواب ذهن و تسلیم جبر من‌ذهنی شدن است.

جنبش و آمد شد ما و اکتساب

هست مفتاحی بر آن قفل و حجاب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۶)

این تلاش و جنبش ما، همین حرکت کردن، کار کردن، حفظ کردن ابیات، تسلیم و فضاگشایی، عدم مقاومت و قضاوت، همه این‌ها کلید گشایش آن قفل و پرده همانیدگی‌ها در جهت زنده شدن به حضور است.

تشنه را دردِ سر آرد بانگِ رعد

چون نداند کاو کشاند ابرِ سعد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴)

در عین حال که تشنه، آب را در جهان ذهن جست و جو می کند، ابر رحمت و سعادت می خواهد بر او ببارد اما به محض این که رعد و برق می زند و اتفاقی در زندگی رخ می دهد، به او سردرد می دهد برای این که او آگاه نیست که این اتفاق می خواهد توجه او را از ذهن بردارد و به زندگی زنده کند و نمی داند که این ابر سعادت و رحمت الهی می خواهد برکاتش را بر او بریزد.

آبِ رحمت بایدت، رَوِ پست شو

و آن گهان خور خمرِ رحمت، مست شو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰)

اگر آبِ رحمت می خواهی برو و نسبت به من ذهنی کوچک شو، آن موقع شراب رحمت به چهار بعدت می ریزد و از برکات زندگی و شادی بی سبب، مست شو.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن

وی آهوی معانی آمد گه چریدن

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۰۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان